



ضمیمه شماره ۵- آبان ۱۳۹۴
ماه نامه فرهنگی - سیاسی

تدریس بخار

یادنامه دکتر سید محمد حسین مبین

قلب ام را زیر پای شما می گذارم!

آخرین دیدار با دکتر سید محمد حسین مبین

خدا نه برای خورشید
و نه برای زمین
بلکه برای گل هایی که برایمان می فرستد
چشم به راه پاسخ است.

تاگور

در نسیم شامگاهی، چراغ ها کورسویی از نور را از میان درختان می نمایاندند تا رقص میوه های باغ را به رخ بکشند. راه روهای تنگ و باریک باغ را آب و جارو کرده بودند. بوی خاک می آمد، خاک نم دیده، بوی خاکی که به مشام ما آشناست و آدمی را به روزگاران پیشین می برد. ترکه های چوب های خشکیده باغ را در کناری چیده بودند تا با آنها صدای غل غل سماور را شعله ورتر کنند. هلوهای هسته جدای سردرود، هنوز بر روی شاخه های درختان می رقصیدند. در مسیر اصلی باغ و در زیر تیرک های عمودی، که شاخه های انگور را بر روی خود نگه داشته بودند، همه دور تا دور نشسته بودند. کریمی مراغه ای مثل همیشه در صدر مجلس بود و باز مثل همیشه با چشمان اش هم می خندید. محمد علی نقابی این همه راه را از شبستر آمده بود تا از یافته های جدیداش در مورد «معجز» سخن راند. طباطبایی مجد نیز همچون روال پیشین، آرام دست بر صورت نهاده بود و بر این همه زیبایی می نگریست تا شاید برگگی دیگر بر «آواز قو»ی خود بیفزاید. او بخشی از مقاله خود را با عنوان «قرآن سعدی در سردرود» را قرائت می کرد و خاطره ای از باباباغی که «خاطره ی نخست سخن از زندگی حسرت بار جذامی جوانی بود که در دهه ی چهل، در همان دم ورود به حجله دست اش را گرفته به تبعید گاه باباباغی آورده بودند اش با یک تکه از لباس عروس. دکتر می گفت جوان جذامی این تکه پارچه ی گلدار را که یادگار عروسی نامزدش بود دایم مقابل چشمان اش داشت و هر لحظه، با آن راز دل می گفت و نرد عشق می باخت». همراز هم مراسم را اجرا می کرد و با تسلطی که بر ادبیات آذربایجان دارد، به فراخور مجلس سخن می راند و از دیگران سخن می طلبید.

خیلی های دیگر هم بودند که بر روی مبل های نصف و نیمه باغ نشسته اند، برخی های دیگر هم بر روی زمین، بر پشته ها تکیه زده اند. همه چهره ها شاد اند و دراز به درازای خیابان اصلی باغ در کنار هم نشسته اند. اما ناگاه از آن سوی خیابان باغ، عده ای به پا خواستند و طولی نکشید که این به پا خواستن به صدر مجلس نیز سرایت کرد. همه به پای مردی برخاسته بودند که زمین از آن بر خود می بالید. عصایی در دست راست، وقار او را تمام می کرد. ابروان اش مثل همیشه بلند بود، بلند بود و پریشان. قابیل نژاد که تا آن سوی باغ به پیشوازش رفته بود، دست در بازوی وی نهاده بود و او را به صدر مجلس رهنمون می کرد.

گام های اش آهسته بود، آهسته گام برمی داشت تا زمین سنگینی وجوداش را حس کند. به آرامی آمد و در صدر مجلس نشست. کریمی که به احترام او به پا خواسته بود، نشست و با لیخندی حال او را پرسید. او به چشمان پرلیخند کریمی نگریست و تنها با نگاه نافذاش، به استقبال لیخند او رفت. خیلی آرام بود و مجلس نیز به احترام او، به سکوت نشسته بود. او آرام بود و تنها با نگاه های اش سخن می گفت، اما این بار نگاه های اش طور دیگری بود. نگاه های اش خیلی عمق داشت و شاید، خیلی حرف. اما کسی چه می دانست که این روزها عمق نگاه های اش تا به دنیای دیگر هم خواهد رسید.

میکروفون را در دستان اش گرفت و آرام سخن راند. «آلزایمر و فراموشی گرفته ام. خودم پیرم



علی حامد ایمان



اما قلبم جوان است. قلبم را زیر پای شما می گذارم. و چه باک که آذربایجان آلزامر ندارد و شما را فراموش نمی کند». و این همه، آخرین حرف های مردی بود که تنها پس از چند روز، نگاه های اش را از روی زمین فرو بست تا تنها چشم در چشمان آسمان ها بدوزد.

۲

اکنون، تو رفته ای. تو که رفتی، همه چیز نیز رفت. ارک، رفت. محراب، رفت. امید، رفت. رویا، رفت. تو که رفتی، آرزو نیز رفت.

تو که رفتی، ارک به عزا نشست. محراب، سکوت کرد. ناقوس شهر، ماتم گرفت. سهند، اشک ریخت. ساوالان، نوحه سر داد. آراز، سکوت کرد و چالدران به غم نشست. تو که رفتی، گل های مغان لباس عزا بر تن پوشیدند و آواز پرتین «موذن زاده» را به پیشوازت فرستادند.

آخر می دانی! تو برای این سرزمین، آتش ساوالان بودی. تو، استقامت ارک بودی. تو، غروب عینالی بودی. تو، ناقوس شهر بودی. و اکنون تبریز بی تو، تب کرده است و در آتش می سوزد. تو که نیستی، تبریز چنان در آتش می سوزد که گویی همه آتش ساوالان را، تنها تبریز نوشیده است. کاش بودی و می دیدی که نبودن های ات، چه آتشی بر جان تبریز زده و چه تبی بر جان او نشسته. تو که می دانی! تو که بهتر از همه با تب کردن های تبریز آشنایی. تو که سال ها در قلب تبریز زیسته ای و می دانی که تبریز که تب کند، چه بایداش کرد! تو که بهتر از همه می دانی، تبریز که ساوالان نیست تا آن همه آتش را در درون خویش پنهان سازد و دم بر نیآورد. تبریز که تب کند، طغیان می نماید، آتش می زند، عصیان می کند. تو که نیک می دانی، تبریز که تب کند، تنها دفن اش باید کرد.

اما اکنون، تو رفته ای و تبریز بی تو، سرگردان شده. کاش تبریز را هم با خود می بردی. تو رفتی و همه عشق شهر را با خود بردی و از خود نپرسیدی که اکنون تبریز، این ارک شکست ناپذیر را چگونه با این همه عصیان خویش آرام سازد؟!

آخرین روزها در سردرود

یادنامه

دکتر سید محمد
حسین مبین







نفر دوم از سمت راست: دکتر مبین به همراه میهمانان خارجی به هنگام بازدید از آسایشگاه بابا باغی/ عکس: آرشیو اختصاصی حسین پور

راه تو را می خواند...

حسن بهتاش

عاشق شورانه روزی، کار جهان سرآید/ ناخوانده «درس مقصود» در کارگاه هستی

مجله در مورد بیماری های پوستی نوشت. دکتر مبین در سال ۱۳۶۷ ش. بازنشسته گردید، با این همه تا آخر عمر خدمات انسان دوستانه خود را به عنوان رئیس سابق مرکز بررسی و تحقیق بیماری های پوستی آذربایجان شرقی و آسایشگاه و بیمارستان جذامیان بابا باغی تبریز کماکان ادامه داد. بیمارستان جذامی بابا باغی در سایه تلاش و عشق و کار و کار و کار دکتر مبین و همکاران اش به پیشرفت های قابل توجهی در بُعد کمی و کیفی دست یافته و این مجموعه اکنون به مرکز فعال تحقیق و بررسی جذام و درمان و نگهداری جذامیان تبدیل شده است. در زمینه تعلیم و آموزش بیماری های پوستی به مرکز مجهز علمی و عملی تبدیل شده است، و دانشجویان پزشکی، پرستاری، کارشناسان و کاردانان علوم آزمایشگاهی و دانشجویان علوم انسانی و پیرا پزشکی از امکانات آموزشی این مرکز استفاده کرده و عده زیادی از دانشجویان پزشکی پایان نامه های علمی- تحصیلی خود را با راهنمایی و همکاری دکتر مبین تدوین و تهیه نموده اند.

دکتر مبین می گوید: من در دوره دانشجویی در کلاس دکتر عبدالحمید گنجویان، دو بار برای بازدید از جذامیان به آسایشگاه بابا باغی رفتم و بعد از هر برگشت از آسایشگاه خیلی حسرت می خوردم که ای کاش می شد بیشتر و بیشتر به این بیماران جذامی رسیدگی کرد. کتابی در آن دوران از دکتر آبرت شویتزر به نام «در قلب افریقا» با ترجمه فارسی آن خواندم که این کتاب روایت تیم مداواگر به سرپرستی آبرت شویتزر در افریقا بود که عاشقانه و خالصانه به این بیماران افریقایی کمک می کردند. خواندن این کتاب تأثیر فراوانی روی تصمیم من داشت و تصمیم گرفتم بعد از اتمام تحصیلات پزشکی ام در خدمت بیماران جذامی ایران باشم.

من موقع آمدن فروغ فرخزاد برای ساختن مستند «خانه سیاه است» به تبریز، دوره آموزشی علمی یکساله را در خارج می گذراندم. اما همسر، خانم نشاط وتوقی در ساختن فیلم خانه سیاه است، با فروغ فرخزاد همکاری داشته است. فروغ فرخزاد هنرمندی متعهد بود که چه در شعر نو فارسی و چه در کارگردانی این فیلم مستند درخشان انسان تأثیرگذاری بوده است، پخش این فیلم مستند و بحث درباره این فیلم مستند در ایران باعث شد مردم با این بیماری بیشتر

دکتر محمد حسین مبین، در سال ۱۳۰۶ ش در یکی از محله های قدیمی تبریز به نام چرنداب به دنیا آمد. طبق معمول زندگی روزمره و تکرار شونده مان، پس از اخذ دیپلم در علوم طبیعی از دبیرستان فردوسی (یکی از بهترین دبیرستان های آن روزگاران تبریز)، که در این مقطع اکثر ما به دنبال «کسب و کار» و «زندگی» می رویم اما محمد حسین مبین در سال ۱۳۲۸ ش. وارد دانشکده پزشکی تبریز شد و در سال ۱۳۳۴ ش. دکترای پزشکی خود را دریافت کرد.

با تمام کردن خدمت نظام وظیفه در سال ۱۳۳۷ ش. به استخدام وزارت بهداشتی آن روز (وزارت علوم و پزشکی امروز) درآمد. خدمات پزشکی خود را با بیماریابی جذام در آذربایجان شرقی و درمان آن آغاز کرد.

در سال ۱۳۴۱ ش. با استفاده از بورس تحصیلی سازمان بهداشت جهانی برای طی دوره آموزشی علمی- عملی مبارزه با بیماری جذام و بیماری های پوستی، رهسپار کشورهای اسپانیا، پرتغال، نیجریه و مالی گردید، پس از اتمام این دوره آموزشی- علمی- عملی یکساله بلافاصله به ایران برگشت و به عنوان رئیس مرکز آسایشگاه بابا باغی به خدمت مشغول شد.

در سال ۱۳۴۸ ش. با ادغام سازمان بهداشتی و دانشگاه تبریز، ضمن خدمات عاشقانه و خالصانه به جذامیان کشور، که در این سال های اخیر و اخیر این دو خصلت شاخص انسانی چه کم رنگ شده است، با اغتنام فرصت به اخذ تخصص در رشته بیماری های پوستی و آمیزی از دانشگاه تبریز موفق گردید، سپس در بخش پوست دانشکده پزشکی بیمارستان بابک به عنوان عضو هیئت علمی به خدمات درمانی- پزشکی- آموزشی ادامه داد. در سال ۱۳۵۵ ش. به عضویت هیئت تحریریه مجله پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی تبریز انتخاب، و ضمن نشر این مجله پزشکی ارزنده مقالاتی را نیز در این

آشنا شوند و آگاهی و دانایی شان بیشتر شود.

وقتی به آسایشگاه بابا باغی آمدم، مشکلات خیلی زیاد بود، دیوارهای قطور دور و بر آن را برداشتم. بابا باغی جاده نداشت، رفت و آمد به آنجا آسان نبود، جاده ای ساخته شد، اوایل، آب آشامیدنی توسط تانکرها آورده می شد، بعد لوله کشی شد، تأسیسات و تجهیزات پزشکی فراهم شد، مدرسه ای ساخته شد و کلاً بابا باغی به مرکز اصلی درمان جذامیان و بیماری های پوستی در ایران تبدیل شد، و اکنون بیماران اندکی باقی مانده اند، بقیه درمان شده اند و به زندگی خود مشغول شده اند.

معیار سازمان بهداشت جهانی این است که اگر تعداد بیماران کمتر از ده در ده هزارم باشد، این بیماری ریشه کن خواهد شد. اما در اصل این بیماری هنوز به میزان کمی وجود دارد، ما زمانی می توانیم این بیماری را از لیست خارج کنیم که تعداد به صفر صفر برسد. به هر حال گروه های بیماری یابی - بیماریابی باید هنوز به فعالیت خود ادامه دهند.

دکتر مبین علاوه بر خدمات شایان توجه و فراموش ناشدنی اش با مبارزه با بیماری جذام و بیماری های پوستی، علاقه خاصی نیز به شعر و ادبیات ایران و آذربایجان داشت. در این عرصه نیز آثاری را به ترکی و فارسی به سهم خود آفریده است. در شعر، «شمشک» تخلص می کرد. علاقه و عشق بی پایان به کودکان، به هستی، جهان و انسان داشت، همین نیز سبب گردید همراه اشعار اجتماعی سه مجموعه شعر نیز برای کودکان که چاپ شده اند، به ارمغان مان بیاورد:

۱- آچیل چتریم آچیل (۱-اوشاقلار ادبیاتی)

۲- گل بهاریم گل (۲-اوشاقلار ادبیاتی)

۳- قوش بیوواسی (۳-اوشاقلار ادبیاتی)

او تا پایان عمر با عشق و عاشقانه و خالصانه، در خدمت انسان بود، وظیفه دشوار انسان بودن و انسانی زیستن را چه خوب در خود نهادینه کرده بود و با افق های باز نسبت داشت. دکتر مبین، امیر کبیر و دکتر مصدق را به عنوان الگو و نمونه در خدمت به وطن و مردم میهن اش همراه و همواره در نظر داشت. در حقیقت مرگ پایان پانها نیست، برای چنین انسان های شایسته، والا و سزاواری. باری مرگ امکانی است که هر امکانی را نا تمام می گذارد. شمع وجودش تا توان داشت چراغ خانه را روشن می کرد که آیین چراغ خاموشی نیست. چنین خانه روشنی در شش ام مهرماه ۱۳۹۴، به خانه روشنان پیوست.

۲

بیمارستان بابا باغی در سال ۱۳۱۲ ش. با کوچاندن قریب هفتاد و شش جذامی مرد و زن از آرپادره سی اهر به قریه بابا باغی تشکیل گردید، و به تدریج بیماران جذامی از شهرها و استان های مختلف ایران به این مرکز روی آورده، به تدریج مداوا شده و پناهگاهی یافته اند. در قباله رسمی موجود، هفتاد و پنج هکتار زمین تپه و ماهور بابا باغی به مبلغ شش صد تومان آن زمان (۱۳۱۲ش) توسط شهرداری تبریز خریداری و جهت اسکان بیماران جذامی اختصاص یافته است.

۳

آلبرت شوابتز ۱۹۶۵-۱۸۷۵م: پزشک، فیلسوف، موسیقی دان، وی بعد از اتمام تحصیلات پزشکی، به افریقا رفت، و در کشور گابون در سال ۱۹۱۳ بیمارستانی را دایر کرد. او بیشتر عمرش را در افریقا گذراند، و در این مدت تمامی تلاش اش را صرف فعالیت های پزشکی ساخت بیمارستان ها، ایجاد تسهیلات پزشکی برای مداوای بیماری های منطقه افریقا کرد. در سال ۱۹۵۲ میلادی جایزه صلح نوبل را به خاطر یک عمر مبارزه با بیماری، فقر، جهل و جنگ دریافت کرد.

۴

فروغ فرخزاد، ۱۳۴۵-۱۳۱۳ش: شاعر ایرانی، فروغ در شعر معاصر فارسی مقامی خاص دارد، او برای نخستین بار به صراحت و با بیان شاعرانه، احساس زن ایرانی را در شعر خویش بازگو کرد. مجموعه های تولدی دیگر، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از آثار شاخص اوست. در سال ۱۳۴۱ش. او فیلم خانه سیاه است، را که درباره بیماری جذام و زندگی جذامیان در آسایشگاه بابا باغی می باشد، ساخت و کارگردانی کرد.

خانه سیاه است- ۱۳۴۱

محصول: سازمان فیلم گلستان

پیوند و کارگردانی: فروغ فرخزاد

تهیه کننده: ابراهیم گلستان

فیلم بردار: سلیمان میناسیان

دستیار: هرازد میناسیان و صمد پور کمال

- از تیتراژ پایان فیلم: این فیلم به سفارش جمعیت کمک به جذامیان در پاییز سال ۱۳۴۱ در سازمان فیلم گلستان ساخته شد.

- ۳۵ م.م، سیاه و سفید، ۱۹/۴۵ دقیقه

- این فیلم نگاهی شاعرانه است به زندگی جذامیان ساکن در جذام خانه ی «بابا باغی» تبریز

به یاد آر که زندگی من باد است،

و چشمانم دیگر نیکویی را نخواهد دید،

چشم کسی که مرا می بیند دیگر به من نخواهد نگرست،

و چشمان ات برای من نگاه خواهد کرد و من نخواهم بود...

از گفتار آغاز فیلم خانه سیاه است

فروغ فرخزاد در مورد خانه سیاه است می گوید: فکر اصلی فیلم هم همین است. زندگی جذامی ها می تواند نمونه ای باشد از زندگی عمومی مان: نمونه ای باشد از یک آدم معمولی؛ از یک رهگذر که راه می رود، رنج می کشد و ما دردهایش را نمی بینیم و نمی دانیم، می دانید که اول فیلم را با یک زن و یک آینه که در آن می نگرند شروع کرده ام؛ این زن مظهر آدمی است که زندگی خویش را توی آینه نگاه می کند، توی هر آینه ای...

من پشیمان نیستم،

قلب من گویی در آن سوی زمان جاری ست،

زندگی قلب مرا تکرار خواهد کرد،

و گل قاصد که بر دریاچه های باد می راند،

او مرا تکرار خواهد کرد.

۵

ختم کلام، سخن آخر، یادی کنیم از برادر بزرگ مان صمد بهرنگی، قصه نویس کودکان، زبان پژوه، سفرنامه نویس دهات آذربایجان، مقاله نویس چرب دست و استاد کار در آسیب شناخت آموزش و پرورش، جامعه، دیوان سالاری معیوب، و شناخت بهتر هستی، انسان و جهان آن دوران و روزگاران، صمد بهرنگی نازنین، به زلالی آبی که از کهریز (کاریز- قنات) میهن ام خورده ای، من غبطه می خورم. هنوز هم خرماکی ها از «وجودیت» تو هراسانند، تو در این عمر کوتاه ات، چندان ژرف و عمیق زیسته ای و نوشته ای که خود خانه روشنایی محسوب می شوی....

تو نیز در دی ماه سال ۱۳۴۳ با چند روز زیستن شبانه روزی در آسایشگاه و بیمارستان بابا باغی، در روزنامه کیهان، ده شماره درباره جذامیان در زندگی جذامیان و بابا باغی نوشتی، تو نه تنها دوست بچه های جهان، صدای بی صدایان دنیا، از دوزخیان روی زمین نیز نوشتی که باید صدای ایشان را شنید، و به یاری شان شتافت، بدورد ای رفیق دانا و آگاه مان....



غلامرضا طباطبایی مجد

شمشک با طعم نشاط

احوال و مناقب دکتر سید محمد حسین مبین

فروغ، سال‌ها قبل از این که به جذامخانه‌ی باباباغی تبریز بیاید و «خانه سیاه است» را بسازد و رنج و درد انسان‌های به بند کشیده شده در جهل و تعصب و خودخواهی‌ی بشر را به چشم و گوش عالم و عالمیان برساند، در آرزوی آمدن مردی بود که از راه برسد و همه چیز را به تساوی تقسیم کند. انتظار فروغ هر چه بود، و این که آرزویش در آن حد و کمال شدنی بود یا نه با آن کار ندارم، همین قدر می‌گویم که مردی که او انتظارش را داشت، در قالب و شمایل دکتر سید محمد حسین مبین ظاهر شد و پای به وادی نفرین شده‌ی باباباغی گذاشت و به شیوه‌ی «انسانی» کاری کرد کارستان از جنس عاشقانه و مراضانه، تا جذامی بداند مریض است و قابل درمان، و مردمان آسوده خیال آن سوی باباباغی هم ترس و وحشت بی‌خودی را از خود برانند و «جذامی» را مریضی بدانند همچون «زکامی» که مراقبت می‌خواهد و درمان و تیمارداری، نه ترس و بیزاری! این مهم را دکتر مبین با سعه‌ی صدر و پشتیبانی همسرش «نشاط» به خوبی انجام داد - به آن خواهیم رسید.

اما این باباغی هم سرگذشت شنیدنی و عجیبی داشته است: تا بیاید تبدیل شود به آسایشگاه جذامیان و معبد بندگان برگزیده‌ی الهی، ایام خوش و ناخوشی به خود دیده است. تاریخ می‌گوید: پرده‌ی دوّم سناریوی میوه‌چینان انقلاب مشروطه، به دست صمصام‌السلطنه و سردار اسعد به روی صحنه آمد. به اشاره‌ی این دو، مجلس شورا سردار و سالار را به اکرام تمام به تهران فرا می‌خواند. این دعوت با فکر و اندیشه‌ی این دو نمی‌خواند. برای سردار و سالار که تمامی عمرشان را در خاک تبریز سپری کرده‌اند و مخصوصاً در مدت یازده ماهی که بارها جان بر کف برای اعتلاء و شرف آن به پیشواز مرگ رفته‌اند، سخت بود که آن را ترک گویند و رخت در دیار غربت بگسترنند. حتی ستارخان حاضر می‌شود اسلحه را با بیل عوض کند و در قسمتی از خاک باباباغی - قریه‌ای در پانزده کیلومتری شمال غرب تبریز - به کار زراعت پردازد، و هر وقت لازم شد دوباره تفنگ بر آغوش بکشد و از انقلاب و آزادی مردم دفاع کند.

او را پای رفتن نبود. عزم ماندن بود. چون با خود عهدی بسته بود، او به دعوت کسی نیامده بود که امروز به عتاب‌اش برود. عشق به انسان و سرفرازی خانه‌اش، اسلحه به دست او گذاشته بود، و امروز که می‌دید دیگر نیازی به اسلحه نیست، حاضر بود آن را با بیل عوض کند و نان خود و اهل و عیال‌اش را از زمینی که خست آدمیان را نداشت به دست آورد. برای او جانکاه بود دل کندن از خانه و کاشانه. خوب می‌دانست زیستن در این خانه‌ی کهن با کهنه‌گی دیوارها و ریخته‌گی گوشه‌ها و موریانه‌خوردگی درها مشکل است، اما نغمه‌هایی از کوچه پس کوچه‌های آن می‌شنید که بیگانه‌گان نه

یکی از زبان‌های حکومت عقل این است که راه کشف و شهود را به واسطه‌ی محدودیت دید عقلانی مسدود می‌کند و پیوسته در فکر معاش این جهان است، یعنی «آن جوید کزان سودی برد». به عبارت دیگر عاقل در فکر غم زندگی است و این که در پی گریز از موج دریا، در جهان ظاهر؛ بالندگی‌ی خویش را تجربه کند، ولی عاشق این گونه نیست. او را راحتی ننگ است و گریز از موج دریا و رسیدن به ساحل سکون و آرامش، ننگی مضاعف. از مولانا بشنویم: «هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن / هست عاشق هر زمانی بی‌خود شیدا شدن» از این‌رو سالکان راه حقیقت که شرط رسیدن به «سعادت» را در گرو «ارادت» و وزیدن به عشق می‌دانند تا مبدا متمم به «عیب بی‌هنری» باشند، همواره تلاش کرده‌اند این سد را - که حکومت عقل در سر راه کشف و شهود سالک به وجود می‌آورد - به گونه‌ای بشکنند و همراه با مولانا صلا دهند: «مرا می‌گفت دوش آن یار عیار / سگ عاشق به از شیران هشیار».

قصّد هم‌کلامی و هم‌گامی با یکی از همین عاشقان پاکبخته و راه‌یافته را دارم که فروغ عشق حقیقت الهی با جلال و جمال‌اش را تنها و تنها در طرد حکومت عقل معاش‌اندیش و بیعت با حکومت عشق عاقبت‌اندیش یافت و لذت حیات باقی را در محسوس شدن با جذامیان جست‌وجو کرد. صحبت از انسان پاکبخته اما پاکی نباخته‌ایست که پنج دهه چون سربازی آماده و حاضر براق سُرنگ به دست، مقابل یورش بی‌امان و سهمگین جذام ایستاد و سرانجام آن را تا حدّ زکام، مرضی که علاج دارد نه ترس و وحشت، فرو کاست. دل شیر می‌خواهد پنج دهه زخم‌های جوانه زده بر دست و پا و لب و گونه‌ی جذامی را چون گل‌های زینق دیدن و با توشه‌ای از مهر و محبت و ایثار به منزل آمدن و روی گشاده و نشاط‌انگیز «نشاط» را دیدن و خسته‌گی ظاهر از تن زدودن و خود را برای فردا، ملاقات با خدا، آماده کردن.

کوهنوردان دیرسال دیارمان فراموش نکرده‌اند آن روزهای سیاهی را که هنوز جذام «جذام» بود و وحشتناک، در مسیرشان از کوه‌های پهلول، تکه نانی از سر تصدّق و ردّ بلا بالای صخره‌های سرد و سیاه می‌گذاشتند و آن وقت به سرعت خود را پشت تخته‌سنگی قایم می‌کردند و منتظر می‌ماندند که مردی جذامی پس از اطمینان کامل از خلوت بودن دور و بر سنگ، ترسان و لرزان، خود را به تکه نان رها شده برساند و به محض تصرّف، دبدو که رفتی... به یک طرفه‌العين ناپدید شوند. کوهنوردان از آن‌ها گریزان بودند، و آن‌ها از کوهنوردان؛ بی‌آن که علت اساسی برای این ترس و نفرت وجود داشته باشد.

می‌شنیدند و نه می‌دیدند. افسوس که برنامه‌ریزان چنان می‌خواستند که پای این مرد را از خاکی که برایش در حکم جان بود برکنند و او را به مسلخ ببرند. ستارخان یکبار نیز همین خواسته را توسط میرزا آقا بلوری به انجمن ایالتی فرستاد، گرچه انجمن با درخواست سردار موافقت کرد، ولی مخبرالسلطنه نکرد. او را در سر خیالاتی بود.

باباباغی برای سردار مکان آشنایی بود. خطراتی داشت از آن باغ از روزهایی که هنوز ستار بود نه ستارخان سردار ملی. این باغ که سال‌ها شکارگاه ولیعهدا و پیشکاران بود، برای ستارخان یادآور خاطره‌ای از دست دادن شکار بود. حکایت مربوط می‌شود به زمانی که اکرام‌السلطان به دستور محمدعلی‌شاه در بابا باغی مستقر می‌شود تا طرح ترور چهار تن از نخبگان مشروطه و سران انجمن تبریز: شیخ‌سلیم، میرزااحسین واعظ، حاجی مهدی کوزه‌کنانی و پسرش را از آن‌جا هدایت کند، تا این که شبی پرده‌ای را ز نهفته برمی‌افتد (۳۰ اردیبهشت ۱۲۸۶) و عوامل ترور باعث سوءظن مجاهدین می‌گردد. کردحاجی آقا که سری تنرس دارد و زبانی نه در حد اعتدال، درجا به دست مجاهدین محافظ انجمنی‌ها کشته می‌شود تا اسدالله، دیگر مزدور اکرام‌السلطان، حساب دست‌اش بیاید و عاقبت‌اندیش باشد. او مصلحت را در حفظ جان می‌بیند و گشادن زبان. دیگر باباباغی برای اکرام‌السلطان جای امنی نیست. برای ستار قره‌داغی فرصت مفتعی است که پا در راه دلاوری نهد. می‌نهد و به گفته‌ی احمد کسروی «تفنگ به دست و گیوه به پا، با همراهان خود از میدان توپخانه» می‌گذرد تا به دستور انجمن شکار را در شکارگاه به تله اندازد. ولی وقتی به آن‌جا می‌رسد که مرغ از قفس پریده و راه تهران پیش گرفته است.

آن روز باباباغی به سردار نرسید و همچنان به همان حال خود باقی ماند، ولی بیست و پنج سال بعد (۱۳۱۲ شمسی) با کوچاندن قریب هفتاد و پنج تن جذامی از آرپاده‌سی اهر، باباباغی به صورت آسایشگاه جذامیان درآمد تا قربانیان چهل و نادانی آن عده از خوش‌خیالاتی که به غلط و ظالمانه این بیماران را از خود رانده بودند، در خود پناه دهد و سال‌ها بعد محل تزکیه و ایثار انسان‌های پاک‌بخته‌ای - به قول صمد بهرنگی «برادران (و خواهران) کوچک عیسی» - از جمله خواهران مسیحی فابیولا، جوزینا، مریم و... باشد که از اقصا نقاط جهان به این‌جا بیایند و لذت زندگی این جهان را در التیام زخم‌های جذامیان جست‌وجو کنند.

اگرچه فروغ فرخ‌زاد در «خانه سیاه است» زندگی فلاکت‌بار و مرگ تدریجی این تبعیدیان جامعه‌ی متمدن را به فیلم کشید و کوس رسوایی ساحل‌نشینان مرفه و بی‌خیال را بر بام انسانیت و تعهد کزایی به صدا درآورد؛ اگرچه صمد بهرنگی سعی کرد درد دل «پولاد» جوان رنج‌کشیده‌ی جذامی‌ای را که سال‌ها پیش در آستانه‌ی رفتن به جله‌ی عروسی از روستا جدا شده به ساکنان باباباغی پیوسته بود و همیشه دلخوشی‌اش بسته به چند تار مو و یک تکه پارچه‌ی چیت‌گلداری که قرار بود پیراهن بخت عروس‌اش باشد به گوش خواب‌رفته‌گان جزیره‌ی آرامش رساند و بنالد که «دیدار و گفت‌وگو با یک جذامی حتی برای یک لحظه هم که شده باشد، قوی‌ترین مسکن و بهترین دارو برای درمان درد ماست... این دیدار اگر به حسن‌مان نیفزاید، از بزرگی‌مان کم نمی‌کند»؛ اگرچه آخرین همسر واپسین شاه نیز عکس‌های یادگاری با جذامیان می‌انداخت و گاه قطره اشکی چهره‌ی معصومانه و محجوب‌اش را دلپذیر می‌کرد، ولی تا دکتر محمدحسین مبین - طبیب و انسان آزاده‌ای که هیچ آلاشی زلال جان‌اش را نیالوده - آستین بالا نزده بود و نگفته بود که این‌ها مریض‌اند مثل هزاران مریض دیگر نه مستحق ترحم و اسباب انزجار و ترشروی، اگر به فریاد نگفته بود «جذام نفرت است و نفرت، ولی جذامی منفور نیست، بلکه محتاج درمان!» این پناهندگان، شهامت و جرأت از دست رفته‌شان را به دست نمی‌آوردند. ایثار قریب چهل ساله‌ی این طبیب پاکدامن، از یک طرف، گرد غم غربت از تن و جان این بی‌کسان زدود، و از سوی دیگر جامعه را بر این یقین رسانید که جذام نیز مرضی است همچون امراض دیگر، و جذامی مریض است و محتاج به مداوا و پرستاری. بزرگی در این میدان آزمایش نصیب دکتر مبین شد، عشق را به یاری طبیب،

آن‌گاه عاشقانه و عارفانه به خدمت جذامیان آستین بالا زد تا شوکت حیات را دوباره به او بازگرداند.

در پایان یکی از مراسم جشن و سرور چهارشنبه سوری‌ای که هر سال به همت انجمن حمایت از جذامیان و مدیریت و ره‌گشایی‌های دکتر مبین در سالن اجتماعات آسایشگاه باباباغی تشکیل یافته بود، چند قدمی با دکتر در زیر درختان تبریزی سر به فلک کشیده هم‌کلام شدم. صحبت از مرارت‌هایی را پیش کشیدم که در مدت چهار دهه ذهن و فکر و وقت «شیمشک» را گرفته بود و این که چه بانوی پُر «نشاط» و بلندهمت و بزرگواری پشت سر این مرد بزرگ بوده که توانسته است بی‌دغدغه و تشویش روزمره‌گی، عشق و ایثار را در خدمت به جذامیان با پوست و گوشت و خون خود احساس کند. من که به خیال خود در پی آن بوم دکتر بقچه‌ی گله و شکایت از همسر را باز کند و کار تیمارداری و طبابت از جذامیان را بهانه‌ای برای خودنمایی و تکبر و تفرعن گرداند، با آن سنگینی و وقار مثال زدنی، و با آن صدای آرام و پرتین‌اش گفت: «فلانی... اگر در این مدت طولانی «نشاط» همراه و هم‌پایم نبود، کار سامان دادن زندگی جذامیان هرگز به گل نمی‌نشست. نشاط نه تنها توی خانه مشوق و پشتیبان من بود، بلکه، خود، مدت یک ربع قرن همپا و همراه من تیماردار جذامیان بود و غم‌خوار و سنگ صبورشان.»

در همان لحظات دل‌نشین و به یادماندنی‌ی گفت‌وگو و درد دل بود (اسفند ۱۳۷۹) که خبر مسرت‌بخش فارغ‌التحصیلی نخستین مهندس رشته‌ی ساختمان را داد و با شادی گفت بیش از بیست دانشجوی ساکن آسایشگاه باباباغی - که دیگر جذامی نیستند - در دانشگاه‌های آزاد شهرهای مختلف ایران مشغول تحصیل‌اند تا فردا ایرانی به دور از بغض و کینه و جهل بسازند.

طبق سنت منحوس سابقه - و نیز لاحق - از سوی برخی از افرادی که هنوز هم زندانی حواس پنجگانه هستند و از بینایی و شنوایی تن فراتر نمی‌روند در نتیجه چراغ‌شان در توفان ظلمت خاموش است و گوش‌شان از هیاهوی خور و خواب ناشنوا، لقب «پدر جذام» به ایشان اعطا شده است؛ همان عنوان مسخره و مشتم‌کننده از نوع: پدر تاریخ، پدر فرهنگ، پدر شعر، پدر ورزش، پدر جناس، پدر طنز، پدر پول درآوردن به هر طریق و... که دو سه دهه‌ایست زب و زینت کلام و گفتار ریاکارانه‌ی افرادی شده است که اهل قائل‌اند؛ نه اهل حال. سرشت پاک دکتر محمدحسین مبین بیزار است از چنین آریه‌ها و پیشوندها و پسوندهای بازاری و عاریتی! او که در پیوند زدن خویش به جذامیان زندگی را مثل یک لیمو تا آخرین قطره چکیده است، خوب می‌داند چیست و کیست! سرشت پاک و الهی حضرت‌شان قطع یقین، گریزان است از این که نام و مقام او را بر آسمان‌ها برند و جذامیان را رهین و مدیون همت و بزرگمردی وی قلمداد کنند. ایشان همواره در خلوت و جلوت برعکس این توصیف پائ فشرده و خود را مدیون جذامیان شناسانده است؛ چرا که به باورشان جذامیان فرصتی الهی به او بخشیده‌اند تا فارغ از بود و نبود حیات این جهانی، خود را هم‌کلام و هم‌سایه‌ی خدا ببیند و مشمول فحوا‌ی حدیث میمنت اثر «آن اولیائی تحت قبایلی لایعرفهم غیری».

احساس سروری و رهبری دکتر سیدمحمدحسین مبین بر نهضت حمایت از جذامیان، از جنس رهبری‌ای است که زنده نام حبیب ساهر آرزو داشت:

ایستهرم غم‌لی توفان‌لی گنجه، یولچولار،

بیر فانیس تک، یادا قطب اولدوزو تک،

رهبر اولام.

مثلی دکتر سید محمدحسین مبین مثلی آب چاه است که در زمستان گرم است و در تابستان خنک. تبریز فراموش نکرده آن روز را که کتاب گرانسنگ «تاریخ و جغرافی دارالسلطنه‌ی تبریز» بعد از سال‌ها انتظار چاپ و منتشر شد (اردیبهشت ۱۳۷۳)، پیشانی کتاب به این عبارت مزین بود:

برای یک نام؛

نامی که تبریز به آن می‌بالد،

و جذام را می‌راند؛

دکتر سیدمحمدحسین مبین و همسر ارجمندشان



مبین تجسم عینی بشریت بود

فریدون مصطفی پور

هنوز فاجعه اسف بار حادثه منا که در آن عده کثیری از هموطنان عزیزم به لقاالله پیوستند از ضمیر خاطرم نرفته بود که صبح روز دوشنبه ششم مهرماه زنگ گوشی همراه به صدا درآمد و از آن طرف خط تلفن دوست عزیزم و نویسنده محترم ابراهیم پورحسین، خبر جانگداز درگذشت دکتر مبین را اطلاع داد. بی اختیار دلم گرفت و بی اراده زمزمه کردم: هر دم ستاره ای به زمین می کشند و باز این آسمان غمزده غرق ستاره است. شنیدن خبر مرگ دکتر مبین با همه سنگینی، یکباره مرا به یاد خدمات انسان دوستانه او انداخت. انسانی که واقعا از جنس ما نبود. او در عالم دیگری سیر و سلوک می کرد. عالمی که زیستن در آن کار هر کسی نیست. بیش از نیمی از عمر هشتاد و هشت ساله خود را در ره التیام آلام جذامیان و بیماران بابایاگی سپری کرده بود. با دوستان تماس گرفتم و این خبر دهشتناک را به اکثر آنها اطلاع دادم. اکثر دوستان و مریدانش بلافاصله عازم وادی رحمت تبریز شدند ولی اندکی بعد اطلاع واصل شد که تشییع جنازه آن عزیز از دست رفته به روز سه شنبه هفتم مهر ماه موکول شده است. روز سه شنبه همه آمده بودند. از هر قشر و طبقه ای بی تعارف و بی تملق. آخر همه می دانستند که مبین اهل صافی و صداقت و زلالی است. همه اذعان داشتند مبین تجسم عینی بشریت است. آری شمشک آخرین صاعقه خود را زده بود. دیگر نه جرقه ای مانده بود و نه صدای رعدی که بیدارگر وجدان های خسته نسل حاضر باشد.

روزگار درازی بود که مردم با شنیدن نام جذام به وحشت می افتادند اما با این همه هنوز هم آسایشگاه بابایاگی و جذامیان به عنوان یادگار آن روزهای تلخ و آن کابوس سیاه در گوشه ای از شهر تبریز نفس می کشد. آری این بنا، یادگار دورانی است که در آن آذربایجان مرکز جذام در کشور بود و از آن جمله شهرستان اهر و روستاهای آن آلوده ترین نقاط استان. اکنون نیز بعد از گذشت آن سالها هنوز هم این آسایشگاه چشم انتظار و نیازمند حمایت مسئولان و مردم خیر است. روزگاری بیماری جذام بیماری خانمان سوز و سیاه بود. وسعت این بیماری به اندازه ای بود که مبتلایان را منجر به گوشه گیری و انزوا می کرد. این آسایشگاه که درست در ۱۵ کیلومتری تبریز قرار دارد در دهه های سی به عنوان خوفناک ترین بیماری آن زمان سایه شوم خود را بر آذربایجان گسترده بود تا آنجا که دو سوم مبتلایان به این بیماری در این خطه زندگی می کردند. از آن زمان فعالیت این آسایشگاه تا اوایل دهه چهل آغاز شد.

در دهه های چهل خیلی ها را عقیده بر این بود که این بیماری را باید قرنطینه و حبس کرد غافل از اینکه آنها هم حق حیات دارند اما زنده یاد دکتر محمد مبین، که به عنوان پدر جذامیان ایران از آن مرحوم یاد می شد، مخالف این رویه بود. دکتر مبین در خاطرات خود، عنوان می کند: چندین ماه به اتمام تحصیلاتم مانده بود که متوجه یک آگهی در روزنامه ای شدم که در حوزه بیماران مبتلا به جذام پزشک نیاز است و همین مقدمه ورودم به مجموعه بابایاگی شد. قبل از من نخستین پزشک در این مرکز یک طبیب اروپایی به نام دکتر (آلفونس داوید) بود که در این شهرک دورافتاده ساکن و به مدت چند سالی الهام بخش پزشکان ایرانی بود و این آشنایی من با دکتر (آلفونس داوید) مرا به سوی فعالیت در این مرکز تشویق کرد. اولین وظیفه ما بیمارستانی در منطقه اهر و ارسباران بود که جمعیت زیادی در آن مناطق زندگی می کردند. آن روزها قریب به ۱۲۰۰ نفر بیمار در



دکتر سید محمد حسین مبّین - ین وفاتی حقیقده تاریخ مادّ سی

محمد امین سلطان القرّائی

شاخدی بوگون مبّین - ین شیمشه یی
 دالغالانیر ملک ادب لواسی
 سانکی اوخور گوی ده ملک لر شعرین
 نجوالانیر «گلدی ائللین نماسی»
 قالدی یتیم جودامین کوتله سی
 چونکو گئدیپ اؤز ائللینن باباسی
 بوردا سؤزوم بیر یا ایکی، اوش دئیل
 باشدا دورور جوداملی ائل ساراسی (۱)
 سانما بیتر ائلده کدرلیق بو گون
 بیتمیه جاق روزگارین جفاسی
 یازدی «امین» جُمْل ایلن تاریخن
 «وُلدی مبّین جودامین آتاسی» (۲)
 ۱۴۳۶ قمری

(۱) اشاره دیر: «جوداملی سارا» شعرمجموعه سینه.
 (۲) سون بیتین ایکینجی مصرعی «وُلدی مبّین جودامین آتاسی» مصرعی، جُمْل (ابجد) حسابله ۱۴۳۶ نجی قمری ایل، دکتر سید محمد حسین مبّین - ین وفات ایلیندن حکایت ائله بیر. بو مصراعین سون کلمه سینه، «آتاسی» کلمه سینه اولان مَدّ ده «الف» کیمی «بیر» حساب لانیب.



آن منطقه شناسایی کردیم. در مناطق و استان های دیگر وضع بیماری به این شدت نبود. در سال های اولیه فعالیت در باباباغی کمبود پزشک و دارو بر این بیماران مشکلات بسیاری را به وجود آورده بود ولی به واسطه فعالیت های انجام شده در این مرکز مورد توجه ارگان های بین المللی و سازمان بهداشت جهانی قرار گرفت. در اوایل این آسایشگاه که بیشتر به یک اردوگاه شباهت داشت و بیشتر کارکنان نمی خواستند با جذامیان هم تماس شوند. در ابتدا با ۷۵ نفر بیمار جذامی کار را شروع کردم و به تدریج در فاصله دو سال تعداد جذامیان به ۶۰۰ نفر رسید که آنها از مناطق گیلان و مازندران و کردستان جمع آوری شده بودند. کم کم پزشکان زیادی جذب این آسایشگاه شدند و سازمان بهداشت جهانی هم وظیفه تامین داروی مبتلایان به جذام را برعهده گرفت. جالب است بدانید که دست روزگار بازی عجیبی با دوست دیرین زنده یاد دکتر مبّین و شهریار داشته، استاد شهریار پزشکی می خواند که در اواخر آن را نصف کاره رها کرده و به ادبیات روی آورد. استاد مبّین که علاقه وافری به ادبیات داشت و تا آخر عمر هم این علاقه را همواره حفظ کرده بود در یک برهه با نصفه کار رها کردن ادبیات - بنا به توصیه برادر بزرگش که ارتشی بود- رشته پزشکی را انتخاب می کند. هر دو بزرگوار با نام محمدحسین، که هر کدام به نوبه خود آوازه و شهرت را تا بدان پایه می رسانند که حد و مرز نمی شناسند. زنده یاد دکتر مبّین که به همراه همسر خود بیش از پنج قرن مداواگر بیماران باباباغی بودند، در اواخر عقیده داشت که دیگر بیماری جذام مثل سابق آن وحشت را در بین مردم ندارد، یکی به دلیل ریشه کن شدن و دوم به دلیل پیشرفت های پزشکی. حتی می توان امروزه اذعان کرد اگر هم بیماری در گوشه ای از این کشور، به خصوص در مناطق کرد نشین، پیدا بشود در مدت چهل و پنج روزه با این بیماری می شود مبارزه کرد حال آنکه در دهه های چهل مداوای این بیماری حتی به پانزده سال نیاز داشت. امروزه در سایه پیشرفت های روزافزون این بیماری مانند یک بیماری ساده و هم ردیف بیماری های پوستی معالجه می شود. مردم آذربایجان امروز باباباغی را خوب می شناسند و دیگر مثل سابق از نزدیک شدن به آن واهمه ای ندارند. افراد خیر به مناسبت های مختلف کمک ها و هدایای خود را هر ساله به این مرکز بیشتر کرده و ساکنان این آسایشگاه را که همواره نیازمند امدادهای بیشتری هستند، بهره مند می سازند.

دکتر مبّین متولد سیزدهم آذر هزار و سیصد و شش شمسی در خانواده ای که عبارت بودند از چهار برادر و دو خواهر- که برادران بزرگتر در خدمت ارتش بودند- در محله پدری خود، چرنداب، چشم به جهان گشود. پدرش سیدعلی مبّین بود. محله او به نام «سیدلر» که تا این اواخر در آن ساکن بود در خیابان طالقانی قرار داشت. دکتر مبّین در همان کوچه و همان محله و همان خانه تا آخر عمر پرپرارش به سربرد. او دارای دو خواهر و چهار برادر بود. پدرش سیدعلی، مغازه عطاری داشت و هنوز هم سید عطارها در بازار تبریز هستند. بعد از مدتی که مغازه پدر در مسیر خیابان قرار می گیرد او مجبور می شود مغازه ای در ابتدای بارون آواک برای خود تهیه کند.

دکتر مبّین در سال ۱۳۲۸ وارد دانشگاه تبریز می گردد. در سال ۱۳۳۴ بعد از اخذ دکترای پزشکی به خدمت سربازی اعزام شده و بعد از خدمت سال ۱۳۳۹ به استخدام وزارت بهداشتی درمی آید. خودش می گفت: اولین استخدام من در آذربایجان برای بیماریابی جذام بود. زمانی که در دانشگاه بودم کتابی از (آلبرت شوارتز در میان سیاهان آفریقا) به دستم رسید کتاب را خواندم و دیدم این مرد ۱۷- ۱۸ سال در میان جذامیان آفریقا زندگی کرده و آن وقت به ذهنم رسید که ای کاش برای ما هم این خدمت انسانی میسر می شد. آن زمان دکتر احمد راجی- وزیر بهداشتی وقت- آگهی داده بود که پزشکان بیایند و در جذام خانه خدمت کنند. این آگهی چندین بار چاپ شد ولی کسی نرفت. آن وقت ها دوره پزشکی دانشگاه شش سال بود. بنده رفته و با ایشان ملاقات کردم و گفتم که هنوز ۶ ماه از تحصیل من باقی مانده. دکتر راجی گفت: ما این ۶ ماه را از تو قبول می کنم. برو مشغول باش. به گفته ایشان رفته و بعد از پایان تحصیل به استخدام وزارت بهداشتی درآمدم. کار من با بیماریابی شروع شد. بعد از یک سال با بورسیه بهداشت جهانی به اروپا و کشورهای اسپانیا و پرتغال و در آفریقا به نیجر و مالی برای آموزش در زمینه جذام رفتم. بعدها که برگشتم به عنوان کفیل آسایشگاه مامور خدمت شدم و پس از سه چهار سال با عنوان رییس آسایشگاه تا اواخر انجام وظیفه نمودم.

در خاتمه سخن اینکه زنده یاد مبّین علاوه از پزشکی حاذق، عالمی دانشمند، شاعری ژرف نگر، و نویسنده ای توانا بود. ایشان انسانی متواضع و وارسته بود. دکتر مبّین از سرمایه علمی و ادراک قوی و از عواطف لطیف و ژرف انسانی نیز کاملاً بهره مند بود و همین ها سبب شده بودند تا وی هم چنانکه پزشکی حاذق بود شاعری درون نگر و درد آشنا نیز باشد.

عاقبت زنده یاد در سن ۸۸ سالگی در میان حزن و اندوه دوستدارانش روز سه شنبه هفتم مهرماه نود و چهار در آرامستان وادی رحمت قطعه گلستان دو بلوک ۲۱ شماره ۸ در جوار همسر وفادارش به خاک سپرده شد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

نامه هایی برای دکتر سید محمد حسین مبین

رضا همراز

«شیمشک» ام شاخارام قارا گنجه ده
دله رم باغربنی قارا گنجه نین
یولچویام گزه رم اینتگین یول لاری
توتارام آیینی یول دان گنجه نین

به راستی چه شده بوستان ادب و هنر آذربایجان عزیز را
که این چنین گلچین خزان گرفته و مرگ در آن گل می
کند! نکند شاعر دو بیتی زیر را در وصف حال امروزی
ما گفته:

نامرد فلک هانسی گولو چوخ گوزل اولسا
گولزاری خزان ائيله يه چک بير گول آپارسين
چرخ فلکی ساخلاماق اولماز اوز ایشیندن
بو عادت اولوب غنچه گتیرسین گول آپارسین

به راستی که چنین است. هنوز غم فقدان یکه تاز میدان
موسیقی آذربایجان هنرمند جهانشمول مرحوم هابیل
علی یثف را لمس می کردیم که شاعر نجیب ، فریدون
حاصارلی به دیار باقی شتافت و هنوز چهلم این شاعر
نرسیده بود که خبر آمد پدر جذامیان ایران، استاد زنده یاد
دکتر سید محمد حسین مبین «شیمشک» نیز رفت! و
چند روز بعد از این خبر تلخ و دردناک، خبری دیگر مبنی
بر اینکه عاشق رسول قربانی روانه راهی شد که چند روز
قبل هابیل علی یثف، فریدون حاصارلی و دکتر مبین شده
بودند! به راستی که گلچین روزگار چقدر با سلیقه است!
نباید به این چنین سلیقه ای تبریک گفت؟!

دکتر مبین یکی از معدود افراد تاریخ معاصر آذربایجان
بودند که در میان قاطبه مردم از احترام خاصی برخوردار
بودند. علاوه بر اینکه خود بهترین سالهای جوانی خویش
را به همراه شریک زندگی مشترک خود در «خانه سیاه»



مصروف داشته بودند، از پس بازنستگی و سالهای پیری نیز عشق وافر به جذامیان، آنها را از خدمت باز نداشت و با آن سن و سال عصا زنان راهی بابا باغی می شدند. این پیر دنیا دیده در کنار این همه خدمت بی منت، حیاط خلوتی نیز برای خود فراهم نموده بود بسان خیلی ها بنام «ادبیات» که در اوقات فراغت بدانجا پناه می برد و دلنوشته هایی نیز سر هم می چید.

من در طول چندین سالی که در خدمت ایشان بودم هیچ گاه ندیدم که دست طلب کاری را که به سویش باز شده خالی برگرداند! از این رو بود که محبوب القلوب شد و هست و خواهد بود. سالهایی که در حضورش بودم گه گاهی نیز از تاریخ و ادبیات سخن ها می رفت. روزی در منزلشان آلبومی را نشانم دادند که نامه های جمعی از معارف در آنجا بود و ایشان با نظم و سلیقه خاصی نسبت به نگهداری و محافظت آنها احتمال ورزیده بودند. روزی خواهش کردم که آن آلبوم را چند روزی جهت مطالعه و استفاده در اختیارم گذارند. بدون درنگ فرمودند هر زمانی که اراده کنم در اختیارم خواهند گذاشت. اما کارهای روز مره مانع از آن توفیق شد که کل آن مجموعه ارزشمند را مطالعه نمایم. اما اخیراً با خواهش از فرزندان برومند این پزشک حاذق این آرزوی من بر طرف شد و آنها با گشاده رویی رونوشت چندین نامه را در اختیارم گذاشتند که در سطور پائینی بعضی از آنها تقدیم خواهد شد. جالب است که در این نامه ها افرادی چون سیاستمدار، ادبیات پژوه، روحانی، عارف، پزشک، روزنامه نگار و... دیده می شوند که این هم از جایگاه اجتماعی مرحوم دکتر مبین حکایت می کند.



عکس مرحوم آقا سید علی مبین
پدر بزرگوار دکتر سید محمد حسین مبین

در ۹۴/۵/۱۸ در ضیافت دوست معارف پرور و نجیب آقای محمد حسین قابل نژاد سردودی که در باغات سرسبز و جنت آسای سردود بودیم، شادروان دکتر مبین نیز دعوت بودند. زمانی که ایشان تشریف فرما شدند کلیه مهمانان به احترام ایشان قیام کردند و حضرت آقا را در صدر مجلس جای دادند. ما نیز در کنارشان بودیم. هر چه که دلم می خواست به صورت خسته شان نگاه می کردم. گویی می دانستم که این دیدار آخرین دیدارمان است! احساسم این بود که روغن فتیله عمرشان سوسو می کند! ای بسا این آخرین دیدارمان باشد. متأسفانه چنین نیز شد. مجری این ضیافت دوستانه که از قضا خود من بودم از ایشان خواهش کردم که پای میکروفون باشند. ناگهان تشویق های حضار بلند شد و میکروفون به ایشان تحویل گردید. مثل همیشه آرام-آرام و با تانی از محبت، عشق، کمک به یکدیگر و... صحبت فرمودند و اشک جمعی را درآوردند. به راستی چه رازی در وجود این شخصیت و پیرمرد بود که مردم این چنین دوستش می داشتند؟ پس از اتمام فرمایشات ایشان با چند عبارت میکروفون را به من سپردند. همیشه یاریگر همدیگر باشید، محبت را فراموش نکنید، «باشاسین آذربایجان» این عبارت آخری نیز سبب شد که دوستداران حاضر در جلسه تشویق و کف زدنهای ممتد کردند و نهایت پس از خدا حافظی از جلسه چند پز عکس نیز گرفته شد و نهایت دیدار دیگر ما ماند به روز قیامت!

ضمن آرزوی شادی روح بلند آن سفر کرده و نیز با تشکر از همراهی سرکار خانم مبین و فرزند برومند ایشان آقای بهزاد مبین به مطالعه چند فقره از این مکتوب ها که به عنوان مرادمان رسیده می نشینیم.

21/11/20

حضرت محمد بن عبد اللہ حبیب اللہ حبیب الدیوب والایجاب ہمارے دوسرے مہینے کی مسکوئی

[illegible]

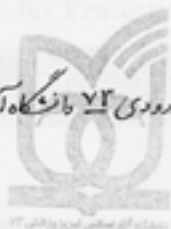
ارادہ کا

«سازم لک تو کوک کن»

لحقی رسم دیرین دانشگاه، قرار شد تاسری به بابا باغی نزنیم. با شنیدن این نام دلم گرفت، شاید به آن دلیل که بعضی حتی با شنیدن کلمه بابا باغی خندشان می آید. احساس خود لک کم کرده بودم و نمی دانستم که اصلاً خبر کدام کوه هستم. چند روزی در این اوهام غوطه ور بودم که روز موعود فرا رسید و خود لک بر دریاخ تودیدم.

در نزدیکی که چهره پائینزده دختان باغ، شاخ و برگش داده بود سلسله سلسله به دنبال دارو بیمارستان شدم. قلب به کل نشستم سخت بر فسراری می کردم. چند دلم می خواست عاشقانه در پای تخت رنج کشیدگان تو لک لک بگریم شاید که بعد لک از چهره شان بشویم. اما این جوانک ناشی لک خبر چهره ای آرام و سخنانی که بوی مالیده آجسته با صلابتش روح لک نوازش می کرد، نتوانست آرام بخشد. آشنایان با اشتیاقی هم جاله حتی الحاقهای خالی لک نشانمان میدادی انگار که خانه تازه خریدت لک، به دوستان که پاکستر از عشق تویشان نبود. شمرت لک که میخواندی، سنگینی دست بر سر آن کودک معصوم جذامی می سرودی، جاری احساسات از لبان ترک خنده لک باد سرد بافت آتش به جانم زد. ترسیم لک چشمانم زلال ترانهات لک آلوده سازد. جمعان کردی تازه هدف پرسی، تا لک همان لک بدانی از علاقه هاشنیدی و لذت اشتیاقها. کتبکاویمان سحر یک شد تا بیشتر بشناسیمت. چه شیرین گفتی از انتخابت که نامی خبر عشق شبانه لک نیست. مگر چهل سال برای آشنایش کم است؟ و اینارت لک که دامن سپاس جبران تواند کرد که بهترش گاه نترس بوده است حتی دروغ از یک نگاه که شاید بر دل سوخته است مرعی بود که چه مظلومانه سوزد دلت لک با تماشای خواب معصومانه کودکانشان نهی نشاندی. اما بدان که خواندم از چشمان خشکیده آن پیرزن، آن کودکان به صف کشیده جلوی مدرسه، سپاس لک که بابای این باغ لک نصیب تر از صد شتری می ستوند. آری جسم کله پدر لک در سیاحت نه تنها دیدم بلکه در آبی مردمان خیره شدم. تو لک باید می گفتم آنگاه که می بینم شادی لک چگونه بر رخساره بیالافت به لرزان آمده ای و بی پاهایشان لک پناه بخشیدای.

روزی که نخواهی بود و نخواهم بود، قصه باد میان درختان باغت نام تو لک فریاد خواهد زد.



در کتابخانه ام جاب و در کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم باب فتم فتم فتم

بسم

رام

بسم الله الرحمن الرحیم باب فتم فتم فتم

در کتابخانه ام جاب و در کتابخانه

سرور در حجه و پیر روحانی تقی و حاکم حیات کریمین

سالمیت که سوار دیر است را یافته . همه نظریه متصرفید بعد از این که
تبریز حاج ششم در محله مشغول و با گروه C.I.D.R. (کمیته بین المللی
روشنی) که یک شرکت فرانسوی است همکاری می کند و همسر موسس که برابر است با همسر
آقای گناه شعله را از نظر ردی البته با استقامت چندین فرانسوی روسی و ترک های
در راه می کند . اما در این نامه کمتر از نگارنده است که با به پیشین و صحبت گو
باید از آن گناه تبریز دیدن کند .

من اینجا به محبت که خدایا را از یاد تو فراموش کردم . هر چند که در این سینه شادمانی
بوسیله این نامه هم تجدید کرد و قلبی خود را به خدایا رساند و عرض کردم به شایسته
نیستم . اگر عزیزان که فراموش کردی که از فراموشی است به C.I.D.R. (این موسسه)
شماره خوب می شناسند و از من نیز توقع است که احکامی کاملاً در این چه فراموش
از طرف من بگردد و با یک یک از آنان نسبت به شایسته فرستاده شد
من خودم . با یک به ترتیب فراموش کرده ام (بهتر شایسته) و تقریباً منتظر خودم
از و دردم که به یکدیگر می کشد شایسته از این هم . فکر میکنم که در این سینه به اگر
پیر از حجه و تبریز ششم را در آن راه را در حقیقت شایسته و در این به تبریز با
نشر شده در این سینه همیشه به هم بوده . از این است که می بینم .

به دختر در این شایسته رسید . پس و می بینم که اگر مکرر در و در می گذرد
از این بدین جهت نوشته ام که مقتضای عذر من در این و عذر من در این
و تعقیب کردن سرش من و من و من .

خبر از این که در این سینه به هم رسیده .

در این سینه

در این سینه

در این سینه

در این سینه

۱۳۰۱/۱۰/۲۰



ز ایران - آبان ۱۳۴۰

عزیزیم دو قنور مبین نین یاسین دا

چال عاشیق چال سه گاهی
چال کی دویسون بوتون ایران
تبریزی، گنجه سی، زنگان
اورمو سو، خوشگنایی، نخجوانی
هم ده کی توران
شهریار جنت ماواده قوجاق لیر آدشین
چال عاشیق چال
سنه قوربان
آغلیری باخ بوتون ایران
هله تبریز گوروسن یاسه باتیب
اول خومار گوزلو عزیزیم
اول شیرین دلیلی مورادیم، پیریم
قورو توپراق دا یاتیب
ائله بیر کامه چاتیب
سنه قوربان عاشیقیم چال
سنه قوربان یئنه چال
چال عاشیقیم چال

دکتر داود ابراهیمی (انسان)
سه شنبه ۱۵/۳/۲۹/۰۹ اوستانبول

چال عاشیق چال
سنه قوربان
اورگیم آغلامادا
سینه می داغلامادا
گوز یاشیم چاغلامادا
گندیپ الدن عزیزیم
سنه قوربان عاشیقیم
چال سازینی
دویسون ائلیم
چال عاشیق چال
هاوالار اولدو دومانلیق
گوندوزوم اولدو قارائلیق
سولاریم اولدو بولانلیق
گوزوم آغلار
سوزوم آغلار
اوزوم آغلار
شیمشک یم گندی الیمدن
آدی دوشمزدی دیلمدن
آیریلیب شانلی ائلیمدن



«شیمشک»

«آذربایجانین دوکتور شووایتزری»

کریم مشروطه چی «سؤنمز»

قارداشیم، جان جگریم، سئوگیلی شیمشک،
ایگیت انسانلار اؤرنک!

دندیلر: ائل، بوکلن هفته ده گون خوشلایاقدیر،
تزه دستانینی، اول سن ایلن باشلایاقدیر،
توپلارشارکن، سنی آلقیشلایاقدیر،

سن کی، عمرون بویو خلق ایچره عزیزدین،
گینه ده ساغلام اورک لرده عزیزسن،
اوجالیقدا ساوالان بویلو، درین لیک ده دیزسن،
شانلی عمرون بویو عزت له، شرافت له اکیزسن،
دوم- دوری گۆزیاشی تک وارلیغی، دنیاسی تمیزسن.

سن او شیمشک کی، قوراقلیقدا افق لرده چاخارسان،
یاغیشا بویلو بولدلاردا، گورولتی له شاخارسان،
وئرله رک خلقة یاغیش مژده سی، سونسوزدا آخارسان،
تشنه لب یوردا سخاوت له باخارسان!

چاقیشاندا قرانیت قلیه لری سن دوغولارسان،
سپه لنمیش قیزیل اولدوز کیمی گویده داغیلارسان
ایشیق عاشیققلری نین یوللارینا مشعل اولارسان.
اونلارین هر بیر اؤز شانیجه سندن پای آی آلالار،
سنه اولدوز وئرلر، وجهینه سندن پای آلالار،
سس وئرکن های آلالار.

سن او شیمشک کی، بشر، ایلک ایشیغی اوندان آلامیش،
چاخماسایدی گنجه وقتی، بشر ائولادی قارالیقدا قالارمیش
ساختادان قیشدا دونارمیش.

ایشیغین، اود- آلوون قایناغی شیمشک دی- دئییلر،
اودو «شیمشک» کیمی لر آزدی، و یا، تک دی- دئییلر

کامل انسانلیغا اؤرنک دی- دئییلر.

سنه «شیمشک» دندیلر کی، چاخاراق قورسالانارسان،
او یاشیل قلب لرین آغریسینا محلم اولارسان
خلقیمین نیسگیلینه دردینه دایم دوشونرسن،
دوشونرکن ده یانارسان،
مظلوما آرخا دوروب، ظالمة قارشى دایانارسان

من، اورک دن بو آدا سس وئریم، گنت، اوغور اولسون!
قوی بو سس لر قووشوب داغلار دوشسون،
سس لرین عکس صداسی، هامی سرحدلری آشسین،
گونو گوندن ده گور اولسون!

حقّه دوغرو چیغیر آچدین بو فاغیر خلق اورگیندن،
خلقدن خالقه چاتدین!
«خلقسین، حقّه قووشماق»- دندین اولماز، بو محالدى،
کیمسه ده هر نه دئسه، سؤزدی بو، صحبتدی بو، قال دی!
او سؤزو اینجه له سن ده گۆره سن لغودی، کال دی.

سن جُدامی لر اوچون هم آتاسان، هم ده حکیم سن،
چوخو بیلیمز بونو کیمسن!
مگر اونلار کی، سنین له آغیر ایللرده تانیشدی،
یوکسک آماله قووشسون دئیله رک سنله یاریشدی،
ایشیغا دوغرو قارالیقلا ووروشدی.

سن جُدامی لره قوللوق دئیله رک هر نه یی آتدین.
بو الهی، نجیب آماج، قیزیل عمرونو ساتدین،
یاشایارکن ده، اؤزون جنتّه- اؤلمزلیگه چاتدین،
هم ده، «آلبرت» کیمی، کل جهاندا،
آنامیز تبریزین آوازه سینى عرشه اوجالتدین.

سنی بیر اودلو قلم صاحبی تک وصفه چالیشدیم،
قلموندن چاخان آتشلره من یاندیم، آلیشدیم.
سن «جدام لی سارا»نی، اونلا یاشایارکن یارادیسین،
یارادارکن ده یانیسین،

سارانين دردینى - منجه - سارادان ياخشى قانييسان!

سن او دستانى يازاندا نيه اود توتمادى دفتر،
نيه سارسيلمادى اوستونده قلم گزديرن اللر،
سؤز كى حقدن ايشيق آلدی، بئله جه روحلارا ايشلر،
دنيا ائلجه بيلنلر، بو سؤزو دوغرو دئميشلر.

سنی «آلبرت» ایله تمثیل ده منطق گوجو چاتماز،
او دا آفریقادا، سن تک، قارا خلقلین دایاغی ایمیش،
ننجه میلیون یاتان انسانلارین آنجاق اویاغی ایمیش،
گوندوز ایشلر، گنجه یاتماز،
او دا انسانلیغا لایق کتاین بیر وراغی ایمیش،
خسته نین سیغناجاغی ایمیش،
صاف محبت اوجاغی ایمیش.

سنی انسانلیغا اورنک سایان ائل، هئچ ده یانيلماز،
خلق ایچینده، قورو- بوش سؤزله، گوزل آد قازانيلماز،
بو سؤزون دوزلویون اثبات ائله میشدین عملین له،
او ریاسیز گوزرانین، او صداقت لی دیلین له.
سنه هیکل تیکه نین حکمونه- انصافینا آلیش!
عدل ایلن حکم سورن لر آدی تاریخده اوجالمیش.

سن او سیمرغ سن، ای قارتال اوچوشلوم،
یتلگین هاردا توتارلار اودا، سن اوردا حاضرسان
بیر نیاز اهلی چاغیرسا سنی، هر حالدا اولورسان،
اونا یاردیم الینی تتر اوزادیرسان،
بئله جه ه بارلی، گؤزل عمرونو تاریخه یازیرسان.

یوخسولا نسخه یازارکن، اونا درمان دا وئرسن،
خلقیمیز ایسته سه، اوغروندا اونون جان دا وئرسن ،
وطن آزادلیغی ایجاب ائله سه، قان دا وئرسن،
ؤز شیرین جانیوی قربان دا وئرسن.

گۆز مه دیم بیر کسی سن اؤلچوده آلقاق گۆیول اولسون،
بهره لی - بارلی آغاچلار سایاغی قامتین ایسین،

یاوا سؤزدن بوش اولارکن،
معرفت له ایچی دولسون!
هر بیعینجاقددا باخدیم،
بیر دئییب، یوز ائشیدنلر سیراسیندا سنی گۆردوم.

سانما کی، من سنی تبریک ائدیرم چوخ دا اوزاقدان،
سنی باغیرمدا دویارکن،
اؤز- اؤزومله دانشیرمیش کیمی یم سنله باباقدان،
سئوگی سیزلر بونو ادراک ائله مز باخسا قیراقدان
سئوگی گرچک ده زمانسیزدی ، مکانسیزدی ازلدن ،
او ، کیمین قلبینه سینسه ،
او کیمین روحونا هوپسا،
اونو قورسان دا اوجاقدان ،
گله جک باشقا بوجاقدان .

حیف کی ایندی الیم چاتمیری توتسون اتگیندن ،
هر زمان تبریزه دوندوم ، ایشیق الدیم اورگیندن
فایدالاندیم اویودوندن ،
دویمادیم دوز - چورگیندن .

آتامیزدان بیزه ده آندیرا قالمیشدی بو دوستلوق ،
سو ایچیپ گوز یاشیمیزدان دا اوجالمیشدی بو دوستلوق ،
بیز ایلن گرچی قوجالمیشدی بو دوستلوق ،
دوستلوغون ذروه سینی گوسته رن اولسا ،
سانکی اوندان دا باج آلمیشدی بو دوستلوق .

کاش او شفقتله باخان گوزلریوین هر بیریسینده
بیرجه تئل کپیریک اولایدیم ،
گور صنوبر کیمی ،

بیر جوت او قالین قاشلاریوین کولگه لیگینده ،
ام - آمانلیق دویاراق ، بیر ننجه آن دالدا لانایدیم .
مهربان قلبیوین آهنگی ایله ، بیر دوشونه یدیم ، داشینایدیم ،
احتراصدان بوشالیب ، بلکه محبتله دولایدیم ،
سنه من قوربان اولایدیم .



ایستاده نفر دوم از سمت راست، دکتر سید محمد حسین مبین در کنار سایر دانشمندان جهان در کنفرانس پزشکی خارج از کشور



فرزاد و بهزاد مبین



یادنامه

دکتر سید محمد
حسین مبین



بازدید سفیر آلمان از آسایشگاه بابا باغی تبریز در سال ۱۳۴۰ شمسی، سمت راست آقای دکتر سید حسن مبین می باشد که توضیحات لازم را در باره آسایشگاه بابا باغی به سفیر آلمان ارائه می نماید.



ایستاده نفر اول از سمت چپ، دکتر سید محمد حسین مبین در کنار میهمانان بازدید کننده- ۱۳۴۰



در طول تاریخ همیشه کسانی بوده اند که صادقانه به هم نوع خود خدمت نموده اند. این تصویر دکتر مبین و همکارانش در سال ۱۳۴۲ است. از سمت راست: دکتر مبین- خواهر فابیولا- خواهر جزه پینا- خواهر اسپانیولی- آقای دیهیم، رئیس انجمن- و نفر آخر دکتر محمد رضا خامنه ای رئیس وقت آسایشگاه بابا باغی تبریز

دکت اکت تمان اغبرام
گولوستانی دوروب دولر

نه بیرصدرا، نه بیر نفس
یا قییب سیندره سوزلرم
وطن اولوب بیزه قفس
مالیدی یولدا گوزلرم

مانا دال قییب (وچانمیرام)
مانا دالیم مانا با قییب
سینیب الیم، سینیب قولوم
تیکن کیسی جان با قییب

گوش گزیر هر لری
بولد تدریب آیین اوزون
بوغضه ادلور هر منی
کیم دئییم سوزون دوزون

هارای، هارای چکیر اورک
تالو قولاق - دو وار قولاق
نقجه دیم بو سوز لری
قوروش قویور دیل - دورا

باله چیلار دورون گلین
باله چه ککر قینیلارا
سوزلریم هر صیات و شیره
شیرین - تیشین ناغیللار

